

# پنجه‌ی عشق نظرلی محبوبی

اولین استادی که نزدش پنجه زدن را یاد گرفتم، «فره باخشی» بود که با ساز و آواز آشنایی خوبی داشت. بعد رفتم پیش «قلیچ جان باخشی» که او هم کمانچه و دوتار می‌زد، هم می‌خواند. کمی بزرگ تر که شدم، به مکتب استاد «آش باخشی» گندی رفت. عاشق این ساز بودم. می‌خواستم راز دوتار و اسرار نهفته‌ی آن را کشف کنم، اما هر قدر جلوتر رفتم قطره‌ای بود از دریا، اما من خودم را به این دریا انداختم و شنا کردم. می‌خواستم عمق آن را پیدا کنم، تا این که به مکتب پیری به نام «قوچا باخشی» پایم باز شد (نام اصلی او امان تاقان کوچک نژاد و استاد دوتار زمان خود بود). پس از آن نزد «ولیم کرتکه» حرکات دست روی دسته و کاسه را با شبوه‌های آوازی تکمیل کردم. او با دو صدای متفاوت آواز می‌خواند. از سر شب تا نیمه شب، با یک صدای از نیمه تا صبح، با صدای نازکتر می‌خواند. دست آخر هم با مرحوم «قول حاجی» که شاگرد «در باخشی» بود، کار کرد. خدا بیامرزدش، آدم خوبی بود. در بندر ترکمن زندگی می‌کرد و من هفته‌ای دو بار نزدش می‌رفتم و یاد می‌گرفتم، تا این که بعد از شش ماه فوت کرد و از آن زمان تا کنون استاد دیگری نداشتیم. حالا دوستانی که پیش من طی این چند ساله‌ی عمر آمده‌اند و کار کرده‌اند؛ مثل دیسی گرکزی، آشور گلدی گرکزی، اراز محمد باخوشی، قلیچ انوری، دری طربیک، من+اد آهنگری، منصور صبوحی، مرا استاد می‌گویند، اما خودم نمی‌دانم که واقعاً استاد هستم یا نه».

چایی سرد شده اش را عوض می‌کند و سیگاری روشن می‌کند و پکی به آن می‌زند و باز پرسش دیگری آغاز

دو گاو در طلب آب و خوارکند؛ سگی آن دور و بر بازی می‌کند و همسر استاد با حیای خاصی برایمان چای آماده می‌کند. در همین هنگام، مردی بلند قامت که روزگارش کمی خمیده کرده، با کلاه گردی بر سر، آهسته و آرام می‌آید و مارا از ایوان خانه به داخل یکی از اتاق‌ها دعوت می‌کند. کف اتاق را چند قطعه نمد ترکمنی تزیین کرده، می‌نشینیم و در فرست «چای-چورک»، او دستان پیشنه بسته و پر از خار پنجه را نشانم می‌دهد و می‌گوید: این دست‌ها دوتار می‌زندا!

خوار پنجه در کف دست که می‌نشیند، چون اسید بر پوست عمل می‌کند، می‌سوزاند و متورم می‌کند و او پس از درآوردن خارها و صرف چای، دوتارش را می‌آورد و چون کودکی آن را در برمی‌گیرد و آرام کوک می‌کند و با ترانه‌ی «بیلانی» که شعر آن از مختومقلی است، آغاز می‌کند و پس از دعای خیر و راستی، به بخشی از حماسه‌ی کوراوغلى می‌رسد و «بیلداش دیز» را بازگو می‌کند. صدای شلپه‌هایش چون اسب فزل و نغمه از صخره‌های ذهن انسان عبور می‌کند و عاقبت با مقام «هونگی داغ» مارا به میان طبیعت می‌برد و با پرنده‌ها و پروانه‌ها و آموها همبازی می‌شویم. هرق تمام چهره‌اش را پر می‌کند، انگار تمام مسیر نغمه‌ها را دویده و حال، خسته و پرنشاط، آرام می‌گیرد و نفس تازه می‌کند. فرصتی به ما می‌دهد تا سوال‌ها را مطرح کیم و او به راحتی پاسخ می‌گوید:

«بازدۀ ساله بودم که دوتار به دست

گرفتم. پدر، مرحوم اورکوت نام، دوتاری داشت و می‌زد، اما برای دلش. شهرتی نداشت، خیلی علاقه پیدا کردم که یاد بگیرم؛ پدرم مرا راه انداخت، اما

«چای قوشان» روستایی محقر در شمال شرقی شهرستان گنبد است که مردمش با همه‌ی تنگدستی، به وجود بزرگمردی از عالم هنر موسیقی ترکمن افتخار می‌کنند؛ مردی که در همه‌ی حال، همواره در کنار آنان بوده و از هنر موسیقی خویش بهره‌ها بخشیده. مردم دوتار او را چراغ راه تاریکی و کلبد سحرآمیز دل می‌دانند. مردی که در خانه‌ای محقر، در ضلع جنوب شرقی روستا زندگی می‌کند و روزه‌را به مزرعه‌داری می‌پردازد و شب‌ها را با موسیقی به نیمه می‌رساند، نظرلی محجوی.

در نیمه‌های روزی گرم از خرداد، به همراه موسی از اسب آهنی پیاده می‌شویم. سلیم، پسر ده دوازده ساله اش می‌دود تا پدر را خبر کند. دختران استاد در خانه‌ی پدر، بر تار قالی، پود هنر می‌باشند؛ باد ملایم می‌ورزد؛ ایوان خانه با پایه‌های کوتاهی که با پوشش نی به هم بافته شده شکل جالبی گرفته، استراحتگاه مان می‌شود.

می شود و او چنین می گوید:  
«این ساز عشق می خواهد، عشق  
نباشه کاری از پیش نمی ره، غم دل رو  
وقتی می شه از دلی پاک کرد که عاشق  
باشی؛ دقت می خواهد و جدیت، هر کی  
بخواهد دوتار باد بگیره اول باید حرکات  
دست رو دقت کنه، بعد پرده ها رو  
بشناسه. دوتار، دو تا سیم نازکه با دو  
نوع صدا؛ باید بدونی چه طور یک صدا  
را با صدای دیگر جابه جا کنی.  
پرده بازی این ساز فهم و درک می خواهد.  
با دل ساز که الفت پیبدا کردی، سر  
صحبتیش با شما باز می شه».

از موسیقی رسانه ای می پرسم و  
استاد می گوید:

«رادیو تلویزیون، صدای ملت  
است. برای این که دل مردم رو به دست  
بیاره باید به موسیقی بومی هم توجه  
کنه. قبل از انقلاب همین رسانه کاری

کرد که جوانان از فرهنگ موسیقی  
خودشان دور شدند، اما پس از پیروزی  
انقلاب، کشش جوانان به موسیقی بومی  
بیشتر شده. همین موفقیت گروه های  
موسیقی ترکمن در جشنواره نمونه اش.  
اما حیف که ما بک مرکز هنری  
نداریم که در آن جوان ها جمع بشوند و  
من و امثال من تدریش کنیم. این ساز  
سیزده پرده داره و هفتاد و دو زبان عشق  
در دل این پرده ها نهفته. کسی موفق  
میشه دل مردم رو به دست بیاره که گنج  
نمده های پنهان در این فاصله کم بین  
دو سیم را پیدا کنه و این کار هم عشق  
می خواهد، هم عاشق، تا دل ببره!»

ساز را به دست می گیرد و  
«توماقلى» را می نوازد و بعد به  
صحنه های حمامه ای کوراوغلی در

تا صدای ساز خوب شنیده شود. مردم  
صدای صداقت درون نوازنده را  
می شنوند و ارزش گذاری می کنند.  
حرمت ها را باید حفظ کرد. نباید به ساز  
دروغ گفت، از بخل باید پرهیز کرد.  
خلق خوب، هنر خوب می آفریند».

کار طاقت فرسا در پنجه زار و  
شالیزار خسته اش کرده و ما آماده  
رفتیم. تا دم در بام می آید؛ بدرقه مان  
می کنند. در گرما و شرجی سنگین  
غروب آخرین روزهای خرداد، طول  
جاده تا گرگان، صدای ساز هنرمندی از  
چای قوشان گنبده روح را نوازش  
می دهد. با خود می اندیشم او در دنواز  
خوبین پنجه است و موسی می گوید:  
«او برتر دلش پنجه ای عشق  
می زند!»

«میدان ایچینده» می روド و ما را جیران  
پنجه و آواز خویش می سازد و  
می خواند:  
اقبال جوانمرد گشوده می شود در میدان  
نبره  
خون سرخ از نوک شمشیر پراکنده می شود  
در میدان نبره  
اسپان تیز تک، نفس زنان، راد مردان سوار  
بر آنان، در میان میدان  
نامردان فرار کنان، دوستان خود را باقی  
می گذارند در میدان نبره

او دوتار را چون پرنده ای به بازی  
می گیرد. آرام که می شود بدون هیچ  
پرسشی از سوی ما می گوید:  
«زبان و دست و دل را باید پاک کرد